

تقدیر بجای ابله جاهل درمت می آید • فرد •

چون تو جاهل باشی از ابله بخواندندت مرنج  
زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است

## غربتی حصاری

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت  
که در ماوراء النهر روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم  
الاتقیا شیخ حمید خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان  
این رباعی می خواندند که • رباعی •

عمریست که من ز پوست پوشان تو ام

در دایره حلقه بگوشان تو ام •

گر بنوازی من از خروشان تو ام

در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود ناگاه  
مرا نیز کیفیتی بمرکت صحبت از روی داد بلیخود از جا درآدم  
و بر زبان من چنین گذشت که • بیت •

گر بنوازی سرا و گر نوازی • در دایره حلقه بگوشان تو ام

حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل  
من نمیرود در نهصد و شصت و شش (۹۶۶) باگروه درجوار مدرسه  
شیخ فرید فوت کرد این مطلع از مشهور است • ابیات •

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی

که من سرچشمه آب حیاتم هیچ می دانی

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد  
مگر ز دست قضا این قهر نمی آید  
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد  
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است  
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم  
که درد عشق ترا بیشتر رسیدم

### غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که • ابیات •

بقتل غیرهم راضی نیم زیرا که میدانم  
اجل زهر هلاک از خنجر جلا من بوده  
ز تار سبزه ای زاهد گره بی صدق نکشاید  
برو بچند این را رشته ز نار گبران کن  
خوش دیار نیست مرگومی محبت که شود  
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا  
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا  
چنان بر بخت که یک قطره بر زمین نچکید

### فارسی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه به هندوستان  
آمد و بپیرمخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارسی  
تخلص شیخ ابوالوجد خوایی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی  
عظیم بدیشان است فائقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخصص سابق کرد و بار دیگر  
 بهندوستان آمد و در گذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم  
 قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بیست باب اصطراب  
 پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و  
 برادرش میر شریف بغضایل و کمالات متصف بود و میر تقی  
 میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه  
 فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر  
 فارسی است • • ابیات •

خوش آن کز وعدهات خوشحال در محنت سرای خود  
 نشینم منتظر ساعت بهامت موی در بینم  
 بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها  
 که عاشق خویش را بیدگانه یابد از جدائی ها  
 بر تن خاکس میچون نبود داغ عیان  
 کز پی ناقه لیلی است برو مانده نشان  
 رحمت ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد  
 که بهر تهنیت یارب که با او همزبان باشد  
 بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت  
 که اینجا کاروان صبر هرگز بار نکشاید  
 چون آن عقد ها در عشق بکشاید باسانی  
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار نکشاید  
 بشرطی فارسی در خدمت آن بخت کمر بسته  
 که تا روز قیامت از میان زنار نکشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل

ندان در انتظار تو هم بیش ازین نشست

مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا

علیه التحیه و الثناست که

• مطلع •

صراف چرخ صبح که دکان خود کشاد

هر خردی که داشت بیک اشرفی بداد

### فهمی طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندروستان آمده و بولایت رفته

طبع نظمی داشت ازوست

• ابیات •

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد

که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم افتد

دل را باحتمال پیامش دهم قرار

هرچند این محال میسر نمی شود

رو منم دم ز سوز تا دم صـ

که جهان جز سرای ماتم نیست

### فهمی سمرقندی

ولد باکری سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده

و رفته ازوست •

• ابیات •

تا خاصیت باهه بمن پیر صغان گفت

از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

ز موی عذترین چون بر تنش پیراهنی دیدم

لباس کعبه اش بنداشتم بر خوبش بیچ بدم

## فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی است درین وادی  
خیام زمانه است در سفر جونپور در هند ثلث و سبعین و تسعمایه  
( ۹۷۳ ) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از دست

### • رباعی •

دارد فکری سری که سامانش نیست  
در دست بدل نهان که درمانش نیست  
عمریست که پا کرده ز سر در راه عشق  
سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این  
بیت می نماید که بار منسوب است • رباعیات •

ای دل اگرت یار میاهمی است مترس  
کارش همه جور روکینه خواهی است مترس  
در لشکر حسن او دو چشمش جنگی ست  
باقی خط و خال او میاهمی است مترس

### • ایضا •

چون مهر کسی که تیغ بر حر نگرفت  
سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت  
گلبن بجفای خار تا دل نهاده  
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

• ایضا •

فردا که نماند از جهان جز خبری  
 ظاهر شود از بهار محشر اثری  
 چون سینه هر از خاک بر آرد بتان  
 ما نیز بعاشقی بر آریم سری

• وله •

میروی با زلف شبگون و چو شبم هر طرف  
 از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش

## فنائی

چغنائی اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیرات حرمین  
 الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی  
 داشت بنابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزی میگفت که  
 این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه  
 در بدیهه فرموده اند که شین شیطانى نیز همچنین روزی چند  
 در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دست جنون او را  
 کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان  
 است و شعرش هم ازان قبیل که میر زادگان چغندیه خراب آن  
 در شد اینکه •

• بیت •

رعد هر کس بمقصودی زیارب یارب شها

چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارها

و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دارم در تاریخ نظامی ازد

نوشته و درین نظر است • • ابیات •

نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم  
تا گل روی تو از باد گلغام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام  
شگفت

### فسونیه پردی

سیدی قصه خوانی است طبعی بشعر مناسب داشت از  
تده آمده در ساک ملازمان پادشاهی انتظام یافت از وصت • ابیات •

بی جهت از پیش ناچنسی گذر کردن چه بود  
گر گذر افتاد موی او نظر کردن چه بود  
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا  
گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود  
چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن  
کردی ارزا غافل و دیدی نهانی موی من  
کرد تعظیم فسونیه بفریب دگران  
ورنه آن بیعرو پا لائق تعظیم نبود  
بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود  
آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت  
کشته غمزه جانان نهد چشم بهم  
دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

### فیروزه کابلی

خانه زان میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاهت  
غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست پوهی انداده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکتا  
فشور نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و  
وقوفی فی الجملة در موسیقی دارن و ظننور را طوری می نوازند  
هیات اجتماعی دارد در وقت مراجعت از حفر پنده همراه قاضی  
خان بدخشی از جونپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه  
ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبش خالی از  
شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد بظهور میبرسد که موجب  
تمام دریافت ، از دست • • ابدیات •

غیر منظور نظر ساختن یعنی چه  
بنده را از نظر انداختن یعنی چه  
کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال  
قیمت حسن بر انداختن یعنی چه  
علاج این تن بیمار چیست جز مردن  
برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ایام شنیده میشود که اکثری از دروین متقدمین و  
متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر  
دران عالم شهرت یابد •

### فهمی اصنرا بادی

مردمی مستعد است وفات او در دهلی بود از دست این رباعی

• رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده



زلف تو در بفتشده تاب زده  
چشمان تو چون در مسمت در یک بالین  
هر بر هر هم نهاد و خواب زده  
• رله •

درین زمانه فراغت نمانده شده است  
کجا روم چکنم بد زمانه شده است  
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تهمت  
تیغ بردار که خون همه در کردن تهمت

## ملک الشعرا شیخ فیضی

در فنون جزئیة از شعر و سماع و عروض و قافیه و تاریخ و لغت  
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در ارایل بتخلص مشهور  
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که ادرا علامی  
می نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و  
هانگار نیامد و بعد از یک درماه رخت حیات از عالم بر بنده تنگ  
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و  
مجهوعه نفاق و خبانت و ریا و حب جاه و خیل (†) و معرفت بود در  
وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و  
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و  
متأخرین و مشایخ و اموات و احیاء و بی ادبی و بی تحاشی نسبت

( † ) همین است در هر سه نسخه

بهمه علما و صلحا و فضلا و سراجها لید و نهارا، همه یهود و نصاری و هند و مجوس بر هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباحیه، و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رخم دین محمدی صلی الله علیه و آله و علم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدناسی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنرا از هر طرف پامال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شتافت و بحالتی رفت که کس مبینان و مشنوا و قتیکه حضرت پادشاه بعیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بروی ایشان کرد و اینمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او زرم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرمیدند که این چندین میاهی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که نی اثر خون نیست که قی میکند و هرآینه در جذب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجمله اینکه

• بیت •

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح

گفت - سگی از جهان رفته بحال قبیح

• بیت •

و دیگری گفته

حال تاریخ فیضی مردار • شد مقرر بچار مذهب نار

• قطعه •

و دیگری یافته

فیضی نوحی دشمن نبوی • رفت و باخویش داغ لعنت برد  
سنگی بود و دوزخی، زان شد • سال فوتش چه، سگ پرمتی مرد،  
و علی هذا القیاس، قاعده الحاک شکست، و از دیگر بیست - بود  
فیضی ملحدی، و ایضا • بیت •

چون بنا چار رفت شد ناچار • سال تاریخ، خالد فی الذار،  
و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان  
بندی از خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سرپا بی مزه، حلیقه او  
در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق  
حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،  
با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یک بیت  
از چون طبع افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی  
کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی • بیت •  
شعری که بود ز نکتہ ساده • مانند همه عمر یک مواده

و غریب تر اینکه زرهایی کلی کلی جایگیر در باب اکاذیب باطله  
صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس  
آنها دوباره در دست نگرفت • بیت •

شهر تو مگر از حرمت ستر آموخت

کز گوشه خانه میل بیرون نکند

از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد  
و غیر آن سطرده این چند بیت است • ابیات •

مژگان مبدد چون قدم از دیده میکند

مردان زه برهنه نهادند پای را

چند دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است  
 بیدر زبان سلامت گر زلیخا را  
 نظر فیض چو بر خاک نشینان نکندیم  
 مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما  
 مشکل که هیل دیده بگردش در آورد  
 طوفان نوح می طابد آسمای تو  
 که چه را ویران مکن ای عشق کانی که نفس  
 گه گهی پس ماندگان عشق منزل میکنند  
 ای عشق رخصت است که از دوش آسمان  
 بردوش خود نهم علم کبریایی تو  
 تا چند دل بعشوق خوبان گرو کنم  
 این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم  
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش  
 دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم

• بیت • و مطلع قصیده فخریه که بآن می‌نازید اینصفت

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم  
 در ملت بر همین و در دین آفرم  
 • وای •

درین دیار گروهی شکر لبان هستند  
 که پاده با نمک آمیختند و بد هستند

• مصرع •

خود گو مزه در کجای اینصفت

از مثنوی سرکزاد را که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک

فیداد این چند بیت است • مثنوی •

تا بچه درويزة برین در شدم • تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم پیش رفت • پس بندشستم قدم پیش رفت

و از بلقیس و سلیمان سوخوم اوست • مثنوی •

دگر رفتم که بگذارم مقابل • شکاف خامه را با روزن دل

از آن روزن باین روزن در آید • خود آن نوری که جانرا رهبر آید

اگرچه رفت ازین دیوان بیداد • سلیمان سخن را تخت بر باد

بمن آمد یکی تدبیر کردن • بافسون دیو را زنجیر کردن

بتخت معنی از سرمایه بستن • زگنج خود بر پیرایه بستن

معما باسم قادری • بیت •

ز داغ عشق بگذارم نشانه • چو در دل یادگار است و یگانه

زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و در کذابت فقیر از دامن

کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا

معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت

تا حکم بشیخ ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در

مثل میخوانده باشند •

و آن نقل این است که بتاريخ دهم شهر جمید الاول

سنه الف ( ۱۰۰۰ ) از احمد نگر بپاهور فرستاده

عالم پناه درینولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب

حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه

بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان

پادشاهی به شدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که  
 امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده ، شکسته نواز املا عبد القادر  
 هندیست تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند  
 خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بیسی و  
 هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع  
 نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و  
 حساب یاد داشت در همه وادی و قون در نغمه ولایت و هندی  
 و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده  
 با وجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قذاعت  
 و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی  
 و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص  
 و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست و قتیکه لشکر بر سر کونپهلمیر  
 تعیین میشد از التماس نموده بامید جانسپاری رفت و انجا توددی  
 کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام پانست اول مرتبه او را  
 جلال خان قورچی بدگاه آورده بعرض رسانیده بود که من اصاصی برای  
 حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و سیر فتح الله  
 هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت  
 اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است

• ع •

جوی طالع زخروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده  
 خود را حاضر پایت مریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر  
 درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پایه حضرت پادشاه  
برراه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت  
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور  
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و  
جلال ویرگه داران بعزت پاکان درگاه آلهی ، و روشن دلان محروخیز  
صبح گاهی ، آمین آمین \*

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین  
اخلاص بود در برابر آن این همه خدمت و درستی کدام آئین  
سروت و وفات خصوصا بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن  
و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی لاتذکروا موتاکم الا بخیر -  
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق  
دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است و الحب لله و  
البنی لله - قاعده مقرر هر چند سفین اربعین تمام در مصاحبت  
او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن  
بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده  
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه یارگاهی ایم که همه  
داوریها انجا بقیصل میرسد - الا خلاه یومئذ بعضهم لبعض عدو الا  
المتقون - از جمله متبرکه رمی چهار هزار و شش صد کتب مجلد  
نفیص مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط  
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد  
و در وقت گذراندن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی  
نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند ، و اوسط حکمت و تصوف

و هیات و هندسه و آذنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شریعات  
 از صد و یک کتاب (†) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آرد  
 و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بدنی چند در نعمت  
 و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته درج کرد و این  
 چند بیت از خاتمه آن کتاب است •

• مثنوی •  
 شاهنشاهها خرد پژوهها • دریا گهرا فلک شکوها  
 بزسی مت جهان بعیش پیومت • دور تو شراب و آسمان مهت  
 من مطرب پردهای خونی • کلکم بنوای ارغنونبی  
 زمین بزم که عشرت تو ساقی ست • گر من بروم ترانه باقی است  
 سازند هجو کشان فغانه • مطرب نه و بزم پر ترانه  
 امروز داین نوای چون شهید • من باریدم تو خسرو عهد  
 این خامه که کرده ام فلک های • پیش تو ستاده ام بیکپایی  
 ترکیب طلسم خواندیم بین • دین خدمت جاودانیم بین  
 این نامه که عشق بر زبان برد • طغرای ترا با آسمان برد  
 من باد مستکار هوشم • عیبم نبود اگر بجوشم  
 از قافله ات منم درائی • معذورم اگر کنم صدائی  
 این دیده بهای خدمت گرم • کز داد ای نزدی شمسارم  
 صد بابل مهت نغمه گر خامت • کز هند گل عراق برخاست  
 پیراسته ام معانی بگر • در گنج طبع و دهلی فکر

( † ) در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صدویک

کتاب تصنیف کرده •



زمین پیش که سکه ام سخن بود \* فیضی رقم نگین من بود  
 اکنون که شدم بعشق مرتاض \* فیاضیم از محیط فیاض  
 در دور تو خمرویگانه \* چیدم گل بخت از زمانه  
 بزسم ز نسیم طبع گل خیز \* جام ز می نشاط لب ریز  
 من خفته سخن چو جام باده \* ساقی چو صراحی ایستاده  
 از هم من و بخت جرعه کش تر \* روزم خوش روزگار خوشتر  
 چون دور تو گشت باغبانم \* بالید نهال ضیمـرانم  
 این چار هزار گوهر ناب \* کانگنخته ام بآتشین آب  
 پذیر که آب گوهر تست \* از بهر نثار افسر تست  
 گر بدشتـری نثار کردم \* بی کسر درو شمار کردم  
 زمین بحر که سر باوج جو شد \* گوهر همه موج موج جوشد  
 زمین سان بغنون نکتہ ورزی \* نذشت سخن بنگ ورزی  
 هر نکتہ که خامه بار بستش \* آرد دلم ز دردستش  
 دارم ز قلم بغیب راهی \* کوهی به نهفته زیر کاهی  
 نسخی امت بخون دل طرازش \* لبویز حقیقت از مجازش  
 بر کوشش اگر کنند این ساز \* در ریگ روان بر قصد آواز  
 پیچیدم ازین دم سبک میر \* ز نار برهمنسان نه دیو  
 نکرم که بود معانی انگیز \* بحر دست ز آب خود گهر خیز  
 این خط که دهد بنور مایه \* از کلک منست نیم سایه  
 هر معای از چو آب درجوی \* هر نکتہ درو چو تاب در موی  
 این در که تواندش بها داد \* کفبال دوکون رو نما داد  
 دید این بست کارگاه آفر \* پیراحتگی بماء آفر

می و نهم از جلوس شاهي \* تاريخ مسجد آهسي  
 چون سال عرب شمار کردم \* الف و سه الف نگار کردم  
 این باغ که پر زنگهت تست \* یک گل ز نهال دولت تست  
 دارم طسرب ایغ دیگر \* در طرح چهار باغ دیگر  
 گر عشق چنین بسوزم پاک \* مهتاب برون بر آرم از خاک  
 بگداخته آنگیند دل \* آئینه دم بدست محفل  
 بر خواب نهک فسانه بازار \* من گشتم ازین فسانه بیدار  
 این عرصه آسمان نوردان \* کانیست نظر ز کند گردان  
 جان و نغمان بندوک خامه \* بستاد طراز کار نامه  
 من هم بجهان زیهر امی \* بستم ز مخنوری طلسمی  
 بگداخته ام دل و زبان را \* کین نقش نموده ام جهان را  
 طبعم چو بخامه نکرده می بیخت \* در محبره آب خضر می ریخت  
 می دید بنافه تری مشک \* میکرد مسیخش از نفص خشک  
 این محبره ایست عنبر آمود \* یا محبره ایست عنبرین درد  
 شد مهد چو این باند طارم \* در نههد و پنجه و چهارم  
 اکنون که چل و نهم درین دیر \* هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر  
 در بتکدهای هند محفل \* آتشکدهای فارس در دل  
 بزموده بصد طلسم و نیرنگ \* آئینه شاهي از کف رنگ  
 امروز بدو دهان ایام \* زد فویت من سپهر بر بام  
 سلطان سخن که شد امانم \* اورنگ نهاد بر زبانم  
 هم با امرا نظیر گشتم \* هم بر شعرا امیر گشتم  
 هر دو گذرم به نکته رانی \* زانو زدم صف معانی

تا عشق نشست در ضمیرم • اکلیل طراز نه مهرایم  
 شمشیر زنان ملک معنی • ناوک فکنان رزم دعوی  
 چون بر سپهر نظر فکندند • در معرکه ام • پیر فکندند  
 کلکم زمر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی  
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گلی نگینم  
 بکشود کلید آسمانی • بر فکرت من در معنایی  
 چون از نفص من این سخن زاد • خضر آمد و عمر خود بمن داد  
 گر در برخیزم فراز کردند • عمر سخنم دراز کردند  
 گرنقد در کون بر شمارم • گردیست نشسته از غبارم  
 این خاصه که کرده نامه ام طی • در ناخن کج رجم زفد نی  
 مضمون صحیفه ابد بین • در عشق نهفته صد خرد بین  
 هرکس نه ازین شکوه لال است • تا محرم خلوت خیال است  
 آنکو بسخن فتاده کارش • انصاف دهاد روزگارش  
 رسمی ست ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را  
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیدان چه گفتند  
 ریزند دخان اگر برین نور • من دارم شان بدیده معنوا  
 وان نیز رحمت که من نباشم • دستان زن این چمن نباشد  
 آنانکه بگل زدند خارم • انحوس دمزد بر مزارم  
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار انصاف  
 و الا گهرم بقدیمتم دار • ارزش نگر و غنیمتم دار  
 صبحی که درین چمن سرایم • صد باغ بریزد از نوایم  
 بمن خاک ده گهر شناهان • کا سرور برغم نام پاهان

این گنج گهر چو برکشادند \* انصاف کزین نظر کشادند  
 دریافته قدر گوهران را \* دیدند بطیره اختران را  
 چون بحر شدند گوهر آباد \* غواص بافرین شان شاه  
 رشک است هزار عشق فن را \* کز سحر سرشته ام سخن را  
 این خامه تراوش عجب داد \* کز نخله خشک این رطب داد  
 این دم که ز عشق یادگاری ست \* از جوش درونه ام بخار دست  
 فیاضی ازین طلسم سازی \* تا چند کفی نفس درازی  
 آن به که فسانه در نوردی \* زان پیش که خود فسانه گردی  
 ای سوخته ضبط این نفس کن \* بس کن ز حدیث عشق بس کن

### فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور دیده  
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش  
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام در سمت خوانا  
 نوشته و طرف دیگر نیز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه  
 خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران  
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلو داری در پیش  
 مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع  
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود  
 انتخاب کرده بفقیه سپرده

- \* ابدات \*
- \* مرا بناله در آزند شب روان غمت \*
- \* که از اشعه آن نور طی راه کنند \*

\* کرم ترا عمت ولیکن تمام جرمم من \*  
 \* مرا چو عفو نمائی همه گناه کند \*  
 \* شور ناله بغربال ادب می بینم \*  
 \* که بگوش تو میداد رسد آراز درشت \*  
 \* ز یمن عشق بکونین صلح کل کردیم \*  
 \* تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن \*  
 \* فضایی سینه ام از دوستی چندان پر شد \*  
 \* که با کمال طلب ذره نیفزاید \*  
 \* توفیق در طریقت ما پای مرد نیست <sup>(۲)</sup> \*  
 \* ما درعت را بحالت دیگر شناختیم \*  
 \* غمسی دارم که شادپها فدایش \*  
 \* ز چشم بد نگه دارد خدایش \*  
 \* چو دل بر آتشم پروانگی کرد \*  
 \* توکل هم باو بیگانگی کرد \*  
 \* دل اگر بر خدایا بمشامش برسان \*  
 \* بوی هجران که بخون دام آمیخته بود \*  
 \* ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زخم \*  
 \* بعلتی که کرامت دلیل بطلانم \*  
 \* ای خرد دست نهی تا چند در بازار عشق \*  
 \* قیمت هر جنس پرمی خجالت از کالا بری \*

• رباعی •

• عشقی دارم که دین و ایمان منست •  
• دردی دارم که میسر سامان منست •  
• گر عشق جدا شود ز من می میرد •  
• گوید که شریف فارسی جان منست •

• وله •

• بصدور حسن ز دل داشتن چندان عجب است •  
• که چون هلال نمایندش اندکی دیدار •  
• جنم کساک شکر را نرخ ازان بلند شد •  
• کز طرف دیار غم قافلۀ نمپوسد •  
• این دل که زبودۀ میفنداز •  
• گنجی بیقرار گران نماید •  
• صبا بعشقی بگو همتی که ما رفتیم •  
• دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود •  
• ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق •  
• که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید •

## فراری کبلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است با انواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت نقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال او را همراه برادران تعلیم نوکری فرمودند روزی در وقت

تحلیلیم چوکی چون شمشیر بهمن نمیدانست بی املوب در میان  
ایستاده بود بعضی از ظرفای برنا ازان حالت تعجب نموده اند  
و او میگفت که سپاهگیری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان  
حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از  
جنگها اهل اردو را جایی ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده  
فرموده اند که شتران پروبار و پیاده و سایر مراکب با احمال و  
اثقال در پناه صف انواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان  
ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب  
بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگی پیداشاه رسانیده اند او را حکم  
فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان  
جان بحق تسلیم کرد این اشعار فنیجه طبع اوست \* ابیات \*

- \* چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست \*
- \* که میل خاطر لیلی بسوی مجنون است \*
- \* از بی رنج من فلک طبع خلیل میدهد \*
- \* لقمه آتش از کدم بخت عیده گلیم را \*
- \* چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری \*
- \* که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میوم \*
- \* روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع \*
- \* هم بر مزار خویش غریبانه موختم \*
- \* موج زن شد بحر آتش از دل موزان ما \*
- \* نوح گو بگیریز کتیش بار شد طوفان ما \*
- \* دردم این است که هرچند بمن جور کنی \*

- لذت جور تو نایافته از دل برو
- ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم
- بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم
- ز درد هجر بیخود بوده ام ای دوست مدت ها
- دمی هم بیخودی از لذت دیدار می خواهم
- مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی
- که ما بسیار بجزرمیم و او بسیار مستغنی
- از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
- بیگانه دار با وی آغاز آشنائی

\* رباعی \*

- در دیگ غضب اگر بجوشانندم
- در شعله دوزخ از گذرانندم
- بهتر که ز روی لطف بخشند گناه
- وز آتش انفعال هوزانندم

\* رباعی \*

- گر عشق دل مرا خریدار افتد
- کوی بکنم که پرده از کار افتد
- هجاده پرهیز چندان افشانم
- کز هر تارش هزار زنار افتد

• وله •

- گر همرفت وصال تو از دل بدر کنم
- به کز وصال همرفت دل پیشتر کنم



### قومی

در خدمت خان کلاں می بود و در تراشیدن خلال و شانه و  
امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خلایق (؟) این  
بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که

کار قومی در هم از زنجیر زلف یار اومت  
همچو زلف یار دایم صد گره در کار اومت

### قیدی شیوازی

از سکه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معاً در پایت قرب جا  
یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که  
حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند ازین روز باز  
مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در پیانه  
سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسیر و دق مبتلا شد و ناطبیدی  
رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد طبیعی بغایت خوش  
داشت این شعار ازوست

• ابیات •

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر  
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید  
ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون  
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده  
گویم من و غیری بود اعش نرسد  
ساربان گرم حدی باش که محمل برود  
کدام مرهم اطف از تو بر دل است مرا